

بحث نظری و تحلیلی اقرار از نظر روانشناسی

«۳»

در این شماره این مطلب را که چرا افراد بدروغ بارتکاب جرائمی اعتراف میکنند ، از نظر پسیکانالیز که گویا در فارسی به «روانکاوی» ترجمه شده است ، مورد مطالعه قرار میدهیم . ولی هم به خاطر بحث فعلی و هم از جهت اینکه بحث های آینده ما بسیار بمسائل روانی و روانکاوی اجتماعی مربوط خواهد بود لازم می بینم قبلاً بعنوان مقدمه کلیاتی را از اصول اساسی روانکاوی و مشکلات مورد توجه آن بیان کنم .

همانطور که میدانیم مؤسس مکتب «روانکاوی» فروید بود . قبل از او افراد بسیار دیگری نیز در امور روانی مطالعه و تحقیق کرده بودند ولی این فروید بود که برای اولین بار مباحث و مطالعات آشفته روانی را به روشی منطقی و محکم تبدیل و اعماق تاریک روح بشر را بقوه تخیل و کار خویش روشن ساخت . متأسفانه نظریات فروید نه تنها در ایران بلکه در بیشتر نقاط جهان بخلط تعبیر و تفسیر شده هر کس بزعم خود نتیجه ای از آن گرفته که غالباً با تعالیم او ارتباط زیادی ندارد . مخصوصاً این مسئله که فروید قوه محرکه و ریشه علی فعالیت افراد را «سکس» یا غریزه جنسی میداند مورد حمله و اعتراض مقامات دینی و افراد بسیار قرار گرفته نظریات او را باین ادعا که حامی و مشوق آزادی جنسی است مردود دانسته اند . ولی این مطلب بکافی عاری از حقیقت است و فروید و همکاران او و آنان که به روانکاوی و معالجه بیماران روحی مشغولند در واقع کارشان اینست که با کشف ریشه اختلالاتی که در جریان تکامل پدیده جنسی در فرد بوجود آمده است ، آنها را چاره کرده امور جنسی را با سایر فعالیت های بدنی و فکری او هماهنگی دهند و از حالت غیر طبیعی بیرونشان آورند .

فروید قوای حیاتی طفل را که باعث حرکت و رشد و زندگی اوست «سکس» یا «غریزه جنسی» نامیده است . باید توجه داشت که این «سکس» در کودک از لحاظ اخلاقی خنثی است یعنی نه «خوب» است و نه «بد» و این فکر بزرگترهاست که تحت تأثیر تعلیمات غلط اجتماعی آنها بدو کیفیت و خوار میشمارد . «غریزه جنسی» در تحقیقات فروید امری است کلی و بی تفاوت و او قوه کلی منبع حیات و فعالیت را «سکس» نامیده است و این همانست که فلاسفه قدیم به آتش و آب تعبیر میکردند و شعرا و صوفیان ایران نور و عشق خوانده اند . اگر ذهن خویش را از تعبیرات غلطی که متأسفانه در اطراف لغت «سکس» یا «غریزه جنسی» بوجود آمده عاری کنید توجه خواهید فرمود که در واقع از «سکس» و عشق یک معنی مقصود شده هر یک ماده اصلی عالم فرض شده است . فروید مکرراً در نوشته های خود شعرا را ستوده و اذعان داشته که ایشان صدها سال پیش از او با قوه تخیل و درک خویش

به بسیاری از مسائل مطروحه در روانکاری پی برده آنها را در آثار خویش ذکر کرده‌اند. فردی که بسیار مورد احترام فروید است و فروید خود را در مورد بعضی از عقاید خویش مدیون او میداند، شاعر بزرگ آلمانی «گوته» است و شکی نیست که فروید از طریق گوته که خود تحت تأثیر شعرای بزرگ ایران مثل حافظ و مولانا جلال‌الدین رومی قرار داشته و «دیوان شرقی» او مجموعه‌ایست از چکیده افکار این شعرای بزرگ، به فلسفه تصوف شرق مخصوصاً ایران آگاهی داشته است. (۱)

بزرگترین کشف فروید درک این مطلب بود که در درون بشر همیشه یک تعارض روانی وجود دارد. بشر ببعضی از حالات و احساسات خود آگاهی دارد و فرض اینست که با توجه بدانها فکر و عمل میکند. ولی مسائل و عوامل دیگری نیز در بشر هست که از خود شخص پنهان بوده در «وجدان نا آگاه» او جای دارند و رفتار و حالات افراد گاهی اوقات بعات این عوامل نا آگاه حتی برای خود شخص نیز بفرنج و اسرار آمیز جلوه میکنند. علت پیدایش این تعارضات درونی را بعداً در این مقاله تشریح خواهیم کرد.

در اثر کشفیات فروید رفته رفته این حقیقت برای مردم روشن میشود که بشر، آنگونه که قبلاً تصور میشد، حیوانی ناطق نیست؛ قبل از فروید کلیه فلاسفه و روانشناسان بشر را موجودی منطقی انگاشته سعی میکردند با دلیل و برهان صحت نظرات خود را در مسائل اجتماعی و اخلاقی ثابت نمایند. فلاسفه نکته‌دانی چون ولتر که با طبع حساس و شوخ خود بعضی از مسائل پیچیده روانی را بطرزی شیرین و روشن تصویر کرده است (۲)، معدود بوده و هم اکثر متفکران در این صرف میشده که راه سعادت را با برهان و دلایل منطقی به بشر بیاسوزند. بعلاوه قبل از عمومیت یافتن تحقیقات فروید بسیاری از مسائل اجتماعی و روانی بدون جواب مانده منتسب به امور ماوراء الطبیعه و احياناً فرمولهای خشک منطقی میشدند. بشر مشکلات و دردهای اجتماعی خود را از قبیل جنایت، دزدی، فقر، تنبلی، بیماری و غیره، منسوب به عوامل ماوراء الطبیعه کرده از درک عالم و موجبات پریشان‌حالی خویش غافل بود ولی فروید ثابت کرد که بشر بیش از اینکه حیوانی ناطق باشد موجودی است احساساتی (۳) و غیر منطقی، و ثابت نمود که خود سیستم‌های منطقی فکر بشر نیز بر روی این پایه‌های غیر منطقی (ونا خود آگاه) بنا شده، بعضی از مسائل اجتماعی، فلسفی

۱ - اتفاقاً چندی پیش بر خوردم بمقاله‌ای از تئودر رایک «که اسم او را قبلاً ذکر کرده‌ام و او از شاگردان و مفسرین عقاید فروید بود بنام «Love and the Dark Despot» در یکی از کتب او بنام «Listening with the Third Ear» در این مقاله «رایک» بنحو جالبی شرح میدهد که چگونه چند خط از اشعار مولانا جلال‌الدین رومی (و این اشعار را او ذکر میکند) بدون اینکه او خود توجه داشته باشد ریشه و اساس نظریه اش در باره عشق بوده است. خواننده ذی‌علاقه را بآن مقاله مراجعه میدهم. این مقاله در کتابی که در دسترس من است و طبع Grove Press میباشد از صفحه ۷۸ شروع میشود.

۲ - برای نمونه داستانهای کاندید و بخصوص داستان ممنون فیلسوف «Memnon» را ملاحظه فرمائید.

و اخلاقی که تاکنون جزء حقایق مسلمه کلی بشمار میرفتند ، جز تابعی از درک و احساسات شخصی افراد چیزی بیش نیستند (۱)

شاید بزرگترین مشکل بشر اینست که با پیشرفت «تمدن» بتدریج فاصله عمیقی میان خواسته های «نفس» او و ایده آلهای اجتماعی که در آن زندگی میکند بوجود آمده است. بشر قرنهایست که بین «تن» و «روح» خود فرق قائل شده آن وحدتی را که در کلیه دیگر عوامل و عناصر طبیعت موجود است در خود از میان برده است. قرنهایست که بشر بجای اینکه از کلیه قوای طبیعی خود (چه مادی و چه معنوی) حد اکثر استفاده را بنماید ، جسم خود را پست و ناچیز شمرده «روح» و فکر خویش را ستوده است. این تفرقه ظاهری میان خواسته های روح و بدن تاریخ بشر را تشریح و علل اصلی پیدایش تمدن را توضیح میکند. تمدن ما در حقیقت نتیجه تلاش دائمی بشر است برای باز یافتن سعادتتی که بشر اولیه با ایجاد تفرقه میان روح و بدن خویش و از دست دادن هماهنگی طبیعی که در کلیه حیوانات و نباتات وجود دارد ، گم کرده است. (۲)

این دوگانگی (۳) که بشر اولیه ، بین «خوب» و «بد» قائل بوده در فکر و احساسات بشر متمدنی نیز باقی و بصور مختلفه در افکار و فلسفه های مختلف ظهور کرده است. تقسیم عوامل محرکه عالم در مذهب زردشتی به «اهورا مزدا» و «اهریمن» از این قبیل است و نظایر این فکر را میتوان در بعضی ادیان و نوشته های بیشتر فلاسفه ملاحظه کرد. ولی در حقیقت این دوگانگی در افکار و حالات معنوی انعکاس همان دوگانگی است که بشر میان خواسته های نفس و تمایلات «روح» خود قائل شده است.

راجع به علت پیدایش این دوگانگی در روحيات و افکار بشر نظریات متعددی موجود است. از جمله فرضیه فروید است که آنرا درد و اثر خود بنحوتفصیل تشریح میکند (۴) فروید با مطالعه تاریخ و نژاد شناسی و مطالعه و قیاس حالات قبایل اولیه که هنوز در بعضی نواحی وجود دارند فرض میکند که در خانواده اولیه یک مرد و یک زن و اولادان آنها وجود داشته اند. پدر که تا کنون با فراغت و آسودگی خاطر از وجود و محبت زن خود استفاده میکرد پس از بوجود آمدن و برشد رسیدن اولادان مقام انحصاریش در خطر میافتد و برای اینکه آن زن را صرفاً برای خویش نگاهدارد فرزندان را تهدید و منع از معاشرت با او میکند. بنظر «فروید» تهدید پدر این بود که پسران را مقطوع النسل خواهد کرد. ترس از مقطوع النسل شدن بضمیمه خشم و کینه نهفته ای که فرزندان نسبت به پدر

۱ - در این مورد (یعنی در مورد تعارض روانی درونی) گفته مشهور پاسکال

بسیار بجاست که « Le coeur a ses raisons que la raison ne connaît point. »

۲ - شاید از داستان آدم نیز در قرآن کریم همین منظور است که آدم با خوردن

میوه درخت ممنوعه «علم» خویش را از هماهنگی با طبیعت خارج کرده از بهشت رانده شده است.

۳ - Dualism

۴ - خواننده ذیعلاقه مراجعه کند به « Civilization and its discontents » و

« Totem and Taboo »

حس میکرده‌اند (و این کینه نهفته خود با ایجاد حس گناه بر ترس آنان از پدر میافزوده است) رفته رفته به منیهای پدر صورت «تبو» (۱) یعنی چیزی داده که ارتکابش موجب پیدایش آثار بسیار زشت و هولناک میشود (۲) بتدریج بشر منشاء واقعی این ترس و وحشت‌ها را فراموش کرده به آثاری که در «وجدان ناآگاهش» از طریق وراثت منتقل شده جنبه ماوراءالطبیعه داده تخلف از آنان را موجب عقوبات بسیار شدید دانسته و با اینکه علت اولیه عدم امکان ارضاء غرائز طبیعی از میان رفته، او تحت تأثیر ترسهای درونی که بتدریج جنبه کلی و ماوراءالطبیعه پیدا کرده، همیشه در صدد نفی نفس و خواسته‌های غریزی خویش برآمده است.

چه ما این نظریات فروید را مسخره بدانیم یا فرض حقیقی در آنها بکنیم یک امر مسلم است و آن اینکه بیشتر ادیان و فلاسفه و عرفا همیشه نفس انسان را خوار و ذلیل دانسته نفی کرده اند (۳) در اینجا لزومی نیست که این نظریات را یک بیک مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. فقط کافیست که به معروفترین و با نفوذترین آنها در این مورد اشاره کرده تأثیر و نتایج افکار منتخبه از آن را مطالعه نماییم.

یکی از افرادی که افکارش بینهایت در تمدن شرق و غرب تأثیر داشته افلاطون است، مخصوصاً کتاب جمهوریت او که تأثیرش را میتوان حتی در کلیه شئون و حالات زندگی امروزه ما نیز مطالعه نمود. (۴) افکار افلاطون قرن‌ها در مطالعات فلسفی سندیت کامل داشته کلیه فلاسفه را تا زمان «هگل» تحت نفوذ قرار داده است. ولی داستان نفوذ او را نمیتوان بدینجا تحدید کرد. در حقیقت مسیحیت قسمت اعظم افکار خود را مدیون افلاطون است و بقول معتبر: «افکار افلاطون قسمت اصلی حکمت الهی دین مسیحیت را تشکیل میدهد. . . و چنانچه این افکار را از مسیحیت بگیریم، اساس آن در هم خواهد شکست» (۵).

مبنای فلسفه افلاطون تمایزی است که او بین «حقایق» و «ظواهر» قائل شده است. البته این فلسفه قبلاً توسط فلاسفه دیگر مثل «پارمنیدس» (۶) بیان شده بوده است. قسمتی از نظریات افلاطون که به ریاضیات و موسیقی ارتباط دارد به پیروان فیثاغورث تعلق

۱ - Taboo

۲ - برای تجسم این فرضیات باید فکر را از کلیه مفاهیمی که متعلق به تمدن فعلی ماست شسته، اجتماعی را در نظر گرفت که در آن هنوز اصول اخلاقی از قبیل رابطه معنوی بین افراد خانواده بوجود نیامده است و انسان زیاد از مرحله حیوانیت دور نیست.

۳ - دین اسلام را در این مورد باید مستثنی کرد چه غالب تعالیم دین اسلام جنبه حقیقی و عملی دارد.

۴ - برای اطلاعات بیشتر مراجعه فرمائید بکتاب «A History of Western Philosophy» تألیف «برتراند راسل» صفحه ۱۲۰.

۵ - مراجعه فرمائید بکتاب «راسل» صفحه ۲۸۵.

۶ - Parmenides

دارد. و شاید هم قبل از آنان چنانچه معروف است « اورفه » (۲) که در وجود خارجیش شک است، این افکار را بیان کرده بوده است. (۳) و بالاخره طبق نظریه دیگری بیشتر افکار افلاطون مخصوصاً نظریه «مُثل» (۴) یا « اشکال » (۵) او اثر فکر استاد بی نظیرش سقراط بوده است. (۶) ولی بهر تقدیر یک حقیقت ثابت است و آن اینکه این افلاطون بود که با طبع شاعرانه و سخن گرای خود این افکار را بدورترین گوشه های جهان رسانید.

از نظر افلاطون اشیاء و اسوری که در زندگی روزمره با آنها سروکار داریم همه «ظواهر» هستند و حقیقتی ندارند. مثلاً حقیقت میز امری است منطقی و فقط در ذهن انسان میتواند وجود داشته باشد و وجودیت خارجی ندارد. میزهایی که ما در خارج می بینیم سبز مختلف و از جهت یا جهاتی با یکدیگر فرق دارند بدین ترتیب وقتی از میز صحبت میکنیم سبز بخصوصی را در نظر داریم که عامیت ندارد، درحالیکه مثل یا مفهوم میز امری است ذهنی که مستقل از وجود میزهای خارجی وجود و وحدت دارد. از طرفی شیئی خارجی هم خوب است و هم بد، هم بزرگ است و هم کوچک و این در مورد امور حقیقی ممکن نیست چه حقیقت واحد است. پس میزهای خارجی از این جهت که متغیر و متعددند از «ظواهر» هستند و حقیقتی ندارند. حال برای هر یک از اشیاء خارجی مفهومی عقلانی و ابدی وجود دارد که خداوند آنرا آفریده است و فیلسوف آنست که درصدد کشف حقایق منطقی و عقلانی باشد و زندگانی دنیوی را خوار شمارد (!) او میگوید: « چگونه ممکن است آنکه بزرگی فکر دارد و زمان وجود رادرك و مشاهده میکند، ارزشی برای زندگی انسانی قائل باشد؟ » (۱)

افلاطون برای روشن کردن فلسفه خود مثلی دارد که در تاریخ فلسفه بسیار معروف و در افکار فلاسفه تأثیر بسزا داشته است. (۲) او انسانها را بزندانیان غاری تشبیه میکند که فقط یک دهانه دارد. این افراد رو بطرف دهانه غار دارند و پاها و گردنشان در زنجیر است بطوری که نمیتوانند به پشت سر نگاه کنند و فقط جلوی روی خود را می بینند. پشت سر آنان در بلندی آتشی قرار دارد و جلوی آنان دیواری. این زندانیان فقط سایه خویش و سایه اشیائی را که از پشت سرشان میگذرد روی دیوار مقابل می بینند و هیچگونه تصور ذهنی از حقیقت و چگونگی واقعی آن اشیاء ندارند. بدین ترتیب این سایه ها بنظر زندانیان غار حقیقت

۲ - Orfeus

۳ - مراجعه کنید بکتاب راسل صفحه ۱۲۰.

۴ - Ideas

۵ - Idea . Forms را مرحوم فروغی مثل و جمعش را « مثل » ترجمه فرموده بودند

و من آنرا مترادف با « مفهوم » و « مفاهیم » بکار میبرم و Form را من شکل و جمعش را اشکال ترجمه میکنم.

۶ - مراجعه کنید بکتاب نفیسی که A. Taylor بنام Socrates نوشته است.

۱ - کتاب « راسل » صفحه ۱۲۲.

۲ - برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به کتاب « راسل » فصل پانزدهم. برای بحث

مختصرتری به سیر حکمت در اروپا تألیف مرحوم فروغی جلد اول - چاپ سوم، صفحه ۲۸ و بعد رجوع فرمائید.

جلوه میکنند در حالیکه جز سایه و « نمود » چیزی بیش نیستند. زندگانی مادی انسان نیز صرفاً ظاهری است و نباید ارزشی برای آن قائل شد.

این خلاصه فلسفه‌ای است که سیرتمدن بشر را تغییر داده قرن‌ها او را از توجه کامل به بدن و نفس خویش غافل ساخته است. البته سؤال عمده‌ای که برای یک محقق علم الاجتماع پیش می‌آید اینست که اولاً علت وجودی این نظریه چیست. وثانیاً بچه علت تا این حد مورد قبول و احترام سایرین قرار گرفته در کلیه شئون زندگانی مردم حتی در کوچکترین و جزئی‌ترین امور نفوذ کرده است. این سؤال را میتوان با فرضیه فروید در مورد قبیله و پدر اولیه و انتقال یافتن حس گناه (۱) مربوط بان از طریق وراثت به « وجدان نا آگاه » بشر و اینکه هر فرد در درون خود همین حالات را حس میکند، پاسخ داد. ولی چون اثبات درستی نظریات « فروید » از نظر تاریخی ممکن نیست، از تفصیل مجدد آنها خودداری میکنم.

موضوع مهم از نظر ما اهمیت و تأثیر اجتماعی این افکار است و بعداً از آن بحث خواهیم کرد. ولی پیش از آن انتقاداتی را که از نظر منطقی به عقاید افلاطون وارد است ذکر مینمایم. بزرگترین اشکالی که افلاطون بر حقیقی بودن یک شیئی خارجی مثلا می‌گیرد اینست که مثلا در عین حال بزرگ است و کوچک خوب است و بد و چون حقیقت را واحد میداند بدین نتیجه میرسد که میز واقعی واقعیت ندارد و «ظاهر» یا «نمودی» پیش نیست. این طرز استدلال از این اشتباه سرچشمه میگردد که افلاطون حالات مختلفه را در آن واحد بر میز حمل میکنند در حالیکه در حقیقت این حالات با توجه بشرایط و امور و اشیاء دیگر متغیر و متعددند. برای مثال یک میز ممکن است نسبت به میز دیگر بزرگ و در عین حال نسبت به میز سومی کوچک باشد و این امر مفهومش این نیست که میز خارجی در عین حال بزرگ است و کوچک، بلکه از نظری و به نسبتی بزرگ و از نظر و به نسبتی کوچک میباشد. البته این مسائل که پس از شناخت فرضیه نسبت « انشتین » ساده شده قرن‌ها افکار فلاسفه را بخود معطوف میداشته است.

ایراد مهم دیگری که بر فلسفه افلاطون وارد است اینکه او استدلال میکند که زندگانی انسان معمولی بدو بی ارزش است و فیلسوف باید وقت خود را صرف کشف و مطالعه « مفاهیمی » نماید که خداوند آفریدگار آنهاست. از طرف دیگر از نظر افلاطون این « مفاهیم » یعنی مفهوم « در »، « اسب » و غیره، حقیقی و ابدی هستند و این اشکال پیش می‌آید که امر « ابدی » همیشگی بوده مخلوق نیست. پس آنچه خداوند خلق کرده، همین عالم مادی و گذران خارجی است که افلاطون بد و ناچیز میشمارد در حالیکه خود او معتقد است که خداوند فقط خوبی را بوجود آورده است. (۲) افلاطون خود بعد متوجه بعضی اشکالات وارده بر نظریه

۱ - از خواننده محترم تقاضا دارم مسئله حس گناه و جریان پیدایش آنرا در فرد کاملاً با دقت مطالعه فرمایند. حس گناه یکی از مهمترین مسائل روانی و اجتماعی است و بطوری که خواهیم دید نه تنها ریشه اعترافات خلاف واقع افراد بیگناه است بلکه یکی از علل عمده غالب جنایات و بسیاری از دردهای اجتماعی ما نیز میباشد.

۲ - برای تفصیل بیشتر مراجعه کنید به کتاب « راسل » صفحه ۱۲۶.

خود شده در مکالمه « پارمنیدس » (۱) افکار خود را انتقاد میکنند .

این افکار که نشانه‌ای از عالیترین ترشحات فکر بشری هستند در طرز فکر و روحیه فلاسفه و مردم تأثیر بسزا گذاشته‌اند و افکار مشابه اینها را در کلیه ادیان و فلسفه و کشورها میتوان یافت . از نظر بحث فعلی ما امر قابل توجه اینست که اکثریت مردم جهان در فکر و اندیشه آگاهشان دنیای مادی را دون و بی ارزش میدانند و این امر ریشه ناراحتی‌های بیشمار اجتماعی و فردی است . از نظر « پسیکانالیز » این امر ثابت شده است که جلوگیری از ظهور طبیعی غرائز و عواطف و باصطلاح جلوی خواسته‌های دل را گرفتن ، اثر این غرائز و عواطف را خنثی نمیکند . بلکه این قوای محرکه به « وجدان ناآگاه » رفته در آنجا مستقر شده هیچگاه مقاومت و فعالیت خود را برای بازگشت مجدد به وجدان آگاه و فعلیت یافتن از دست نمیدهند . بدین ترتیب قسمت زیادی از انرژی انسانی که باید صرف کارهای خلاقه تولیدی شود در « وجدان ناآگاه » مصروف جدالی میشود که دائماً بین عقده‌های سرکوبیده که میخواهند اظهار وجود کنند و « نفس » (۲) انسان که نماینده اجتماع بوده رفتار شخص را با مقررات و تمنیات گروه وفق میدهد ، جریان دارد .

این تعارض درونی میان خواسته‌های طبیعی خود انسان و بعضی خواسته‌های بیجا و غیر منطقی اجتماع که از طریق خانواده ، مدرسه و سایر مؤسسات اجتماعی باو تحمیل شده‌اند باعث پیدایش حس گناه در فرد میشود . فرض کنیم پدر و مادری کودک خود را بیش از حد طبیعی و لازم تحت فشار قرار دهند و فعالیت‌های طبیعی او را از قبیل بازی ، اظهار عقیده و پاسخ مستدل خواستن ، محدود کنند و او را از ابراز سایر غریزه‌های طبیعی اش منع نمایند . کودک بعلت احتیاج مغرطی که به علاقه و توجه پدر مادر دارد و در حقیقت وجودش به حمایت آنان بستگی دارد ، و برای اینکه از مجازات تهدیدی پدر در امان باشد ، ممکن است بکلیه این شرایط و محدودیت‌ها تن در دهد و برای اینکه وجدانش از ترس و ناراحتی آسوده باشد ، کلیه غرائز طبیعی خود را سرکوبیده کند . ولی همانطور که گفته شد این غرائز طبیعی هستند و همیشه سعی میکنند به قسمت « آگاه » وجدان شخص بیایند . حال ، ظاهر شدن هر یک از غرائز و افکار سرکوبیده شخص در او تولید ناراحتی و حس گناه میکند . چه فرد خیال میکند که به خواسته‌های پدر و آنها که جانشین او شده‌اند (۳) خیانت کرده مستحق مجازات است این حس گناه جنبه قوی دیگری نیز دارد و آن احساس حس گناه نسبت بنفس خود انسان است چه شخص بخوبی درک میکند که با پذیرفتن اوامری که بدون جهت آزادی و خصوصیات طبیعی و انسانی او را تهدید کرده‌اند ، بنفس و اصل خویش خیانت کرده است .

۱ - Parmenides

۲ - Ego

۳ - باید توجه داشت که این حالات روانی پس از مدتی ذاتی و جزء شخصیت شخص میشوند و شخص نسبت به هر کس که حالت پدری داشته باشد مثلاً سن یا پول و قدرتش بیشتر باشد (چه پدر را کودک صاحب قدرت فوق العاده میداند) مثل رئیس ، معلم و بالاخره حکومت ، همین احساسات را حس میکند بدون اینکه لازم باشد این عده واقعاً تهدیدی هم نسبت باو بعمل آورند .

این حس گناه بصور مختلف سبب ناراحتی های اجتماعی میشود و در فرد نیز ناراحتی های بسیار روانی بوجود میآورد. برای توضیح بیشتر، باید توجه داشت که حس گناه همیشه باخشم و کینه شدیدی که بعثت سرکوفته بودن حالت غیرطبیعی و غیرمنطقی پیدا کرده اند، همراه است. توقف دادن انرژی خلاقه ای که باید بطور آزاد بروز کند در شخص کینه و خشم زیادی نیز بوجود میآورد که دوباره بعثت ترس از مجازات در وجدان ناآگاه باقی و شخص از وجود آن بی خبر میماند. این خشم و کینه نهفته بنوبه خود باعث تولید حس گناه بیشتر در کودک میشود چه طبق تعالیم و اصول بعضی اجتماعات بکودک یاد داده میشود که نباید هیچگاه نسبت پدیری که مولد او بوده برای زندگانی متحمل زحمات بسیار شده، کینه و نفرتی داشته باشد و این حس گناه دوباره باعث میشود که فرد به زورگوئیهای غیرمنطقی خانواده اش (و بعد در اجتماع بزورگوئیهای سایر افراد غیرمنطقی) گوش فرادهد. این «دور» که میان حس گناه و تسلیم بزور و بیعدالتی شدن در کودک حاصل شده، در وجود او باقی میماند و مشخص کلیه روابط خانوادگی و اجتماعی او میشود. این «دور» باعث میشود که شخص نتواند خشم و کینه خود را بنحو منطقی و متناسب بروز دهد و باعث ایجاد دردهای بسیار اجتماعی از قبیل تنبلی، دزدی، جرم، بی‌قیدی و ناراحتی های روانی که «نوراسیس» (۱) باشد، میگردد.

اگر در اجتماعی شرایط کافی برای بکار انداختن و استفاده از انرژی این عقده های درونی و این خشم و کینه ها وجود نداشته باشد در این صورت یکی از دو حالت زیر ممکن است پیش آید: یکی اینکه خشم و کینه جمع شده (اگرسیون) (۲) متوجه عالم خارج شده بصورت خرابکاری و سابوتاژ نتیجه کار و ساخته دیگران را نابود میسازد و بدون دلیل خارجی منتهی به آزار دیگران میگردد. (در مقالات دیگری راجع به علل جرم من بیشتر در این مورد صحبت خواهم کرد)

صورت دیگر امر اینست که «اگرسیون» جمع شده متوجه نفس خود انسان شده چنانچه مزمن شده باشد، بصورت خفیف یا شدید «ماسوشیسم» (۳) ظاهر گردد. «ماسوشیسم» یعنی آزار خود رنج دادن همیشه با «سادیسیم» که آزار رسانیدن بدیگران باشد همراه است یعنی آنان که بیک جنبه این بیماری دچارند ذاتاً گرفتار جنبه دیگر آن نیز هستند. البته نسبت ظهور جنبه های مختلفه این بیماری در موارد مختلف فرق پیدا میکند. نوشیدن مشروب یا کشیدن سیگار بعدی که موجب ناراحتی شخص گردد، استعمال مواد مخدره و سایر آزار و اذیت هائی که نسبت به نفس صورت میگیرند مثل خود را زدن یا مجروح کردن، همه از ماسوشیسم سرچشمه میگیرند که بطور خفیف یا شدید در بعضی افراد ظاهر میشود و نتیجه آن اینست که انرژی طبیعی که باید صرف تولید و خلاقیت گردد، در راههای تخریبی که علیه خود شخص معطوف شده، بکار میافتد.

حال برگردیم به بحث اصلیمان که علل روانی اعترافهای افراد بیگناه بود. همانطور

Neurosis - ۱

Aggression - ۲

Masochism - ۳

که تشریح شد در بعضی افراد «حس گناه» وجود دارد و این افراد بدون آگاهی یعنی در «وجدان ناآگاه»، خود را مقصر و مجرم میدانند. مثلاً کودکی که بارها مرگ مسبب محدودیتهای غیرمنطقی خود یعنی پدر را در وجدان ناآگاه خود خواسته است - و این احساس بعلت عدم امکان بروز احساسات خشم آمیز نسبت به پدر ادامه یافتن محدودیت های روانی بحالت مزمن درآمده اند - در وجدان ناآگاه خود را متهم و مقصر میدانند. وجود این حالات در فرد او را کاملاً برای تلقین آماده میسازد و فردی را که خود را ندانسته مجرم میدانند میتوان وادار کرد که بارتکاب جرمی که شباهت بماده ناراحتی روانی او داشته باشد، بدروغ اعتراف کند. همانطور که در قسمت اول این مقالات ذکر کردم اعتراف بیک جرم خارجی (یا ارتکاب آن) برای فرد میتواند چندین استفاده داشته باشد. یکی اینکه فرد با اعتراف بیک جرم دروغین سعی میکند خود را مسئول آن جرم ظاهری بداند که رنج و ناراحتی اش بمراتب از «جرمی» که در «وجدان ناآگاه» او اتفاق افتاده و سالها بطرق مختلف عذاب بسیارش داده است کمتر است. این اعتراف دروغ را فرد ممکن است با بن امید واهی (و ناآگاه) بعمل آورد که شاید از ناراحتی ها و عذابهای درونیش کاسته شود. یعنی فرد میکوشد که با اعتراف بیک جرم واهی در حقیقت بیک جرم واقعی (۱) که در خیالش اتفاق افتاده و سالها عذابش داده است اعتراف کند. اعتراف به یک جرم واهی یک تأثیر دیگر نیز دارد و آن اینکه ممکن است بتواند برای فرد که خود را همیشه مقصر دانسته مجازاتی فراهم کند و شخص اعتراف کننده بیهوده امید دارد که این مجازات ظاهری وجدانش را از جهنم عذاب درونی که سالها رنجش داده است آسوده سازد.

بحث بیشتر را در این موارد به مقالات دیگر وامیگذارم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی